أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

الحَمدُ للّه رَبِّ العالَمينَ‌

وَ الصَّلاةُ وَ السَّلامُ عَلى خَير خَلقِه وَ أشرَف بَريَّتِه‌

أبى‌القاسِم المُصطَفى مُحمَّد وَ عَلى ءالِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ المَعصومينَ الْمُكَرَّمينَ‌

لاسِيَّما بَقيَّة اللَه فِى الأرَضين، روحى وأرواحُ العالَمينَ لِترابِ مَقدَمِهِ الفِداء

 قالَ امامُنَا الصّادقُ عليه‌السّلام لِعنوانِ البَصرى: فَإنْ أرَدتَ العِلمَ فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقةَ العُبوديَّةِ و اطْلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِه و استَفْهِمِ اللَه يفْهِمْكَ.

 عرض شد: چطور انسان حقیقت عبودیت را ابتدائاً باید در خودش متحقّق كند و بعد به دنبال علم كه عبارت است از معارف و حقائق كمالیه وجود، برای‌

 رسیدن به آن مرتبه، حركت كند. چرا باید حقیقت عبودیت اوّل باشد؟ چه اشكال دارد كه انسان، به دنبال علم باشد و بعد به دنبال تزكیه برود. اوّل به دنبال علم باشد، اوّل به دنبال شناخت باشد، اوّل به دنبال معرفت باشد و بعد از اینكه علمی آموخت آنگاه به دنبال تزكیه برود و به دنبال تهذیب نفس برود و به دنبال تحقیق و محقَّق كردن این مطالب در وجود خودش برآید؟ جهت مطلب این است كه: نفس انسان قبل از تهذیب و قبل از تزكیه، دارای خصائل و اوصاف ممدوحه و قبیحه‌ای است. یعنی مجموعه‌ای از اوصاف حسنه و اوصاف قبیحه در نفس انسان وجود دارد. این همه مسائلی كه الآن در عالم اتّفاق می‌افتد، این به خاطر اوصاف حسنه انسان كه نیست، أوصاف قبیحه است دیگر. این زد و خوردهایی كه در عالم هست، این تو و منی‌هایی كه در عالم هست، اینها همه‌اش مال اوصاف قبیحه انسان است. انفاقی كه انسان می‌كند بواسطه اوصاف حسنه است؛ دشمنی و عداوتی كه با فردی دارد به واسطه اوصاف قبیحه است؛ ایثار و از خود گذشتگی كه می‌كند بواسطه اوصاف حسنه است؛ خودمحوری و أنانیتی كه موجب گسیختگی جریانات و دشمنی‌ها و موجب اثاره فتنه‌هاست، این مال اوصاف قبیحه است؛ مختلف هست دیگر.

 این مجموعه دارای یك مسیر خاص و دارای یك وُتیره خاصّی نیست كه انسان إعتماد بر او كند و بعد به واسطه إعتماد بر او و حركت بر آن أساس به مطلوب برسد و آنگاه در مقام بر بیاید. به عبارت دیگر راهی را كه انسان در زندگی‌

 خود در پیش می‌گیرد، این راه، راه نامطمئن و غیر قابل اعتماد است. یك وقتی شما حركت می‌كنید از یك جا و می‌خواهید بروید یك مطلبی را به یك فردی در یك شهری بگوئید. منظور از رفتن به آن شهر، منظور این است كه این مطلب به آن شخص گفته بشود. سوار ماشین می‌شوید و یا اتوبوسی، وسیله‌ای و هدف دیگری هم غیر از این ندارید و می‌گوئید: حالا می‌روم به آنجا كه رسیدم این مطلب را در همانجا مطرح می‌كنم. چرا زود بگویم؟ الآن چرا؟ بروم به آنجا برسم، وقتی كه رسیدم بعد این مسأله را اینطور می‌گویم. یك وقتی شما می‌خواهید بروید یك شهری و یك كاری دارید، كار مهّم و ضروری دارید و وقتی كه می‌خواهید بروید در ترمینال و آن اتوبوس مخصوص را انتخاب كنید، با شكّ و تردید حركت می‌كنید: آیا این اتوبوس به این مقصد می‌رود یا به مقصد دیگر می‌رود؟ تابلوئی ندارید از روی تابلو بفهمید كه مسیر حركت اینها كجاست. آیا همین‌طور می‌روید سوار یك اتوبوسی می‌شوید؟ بدون اینكه سؤال بكنید: آیا این راننده‌اش فرد مطمئنی هست یا اینكه فرد خبیری نیست؟ راهی را كه انتخاب می‌كند چه راهی است؟ آیا به مطلب و مقصود می‌رساند یا نمی‌رساند؟ هیچ آدم عاقلی نمی‌آید این كار را انجام بدهد. آدم عاقلی نمی‌آید قبل از اینكه آن اطاق مخصوص، قبل از آن تابلوی مخصوص، قبل از آن اعلان مخصوص، قبل از اینكه مسیرش روشن و مشخّص باشد، همین‌طوری سوار یك اتوبوسی، ببیند دارد مسافر سوار می‌كند، این‌

 هم برود در آن صف و سوار بشود. آقا این كجا می‌رود؟ این اتوبوس قم می‌رود؟ شاید این اتوبوس برخلاف مسیر جنوب، به سمت شمال حركت كند. این كار را انسان انجام نمی‌دهد.

 افرادی كه می‌گویند انسان اوّل باید به تحصیل علم بپردازد و بعد به دنبال تزكیه و تهذیب برود، حكم آنها مانند آن فردی است كه بدون توّجه به مسیر و تعیین، آن سوار یك ماشینی می‌شود، حالا این ماشین آیا او را به مطلوب می‌رساند یا نمی‌رساند این دیگر دست خداست. چرا؟ بواسطه اینكه نفس دارای صفات رذیله‌ای است كه آن صفات رذیله در ارتباط با موقعیت‌های مناسب خود ممكن است به یك نتایج غیر مطلوب و غیر قابل برگشت، انسان را برساند. در جلسه قبلی عرض شد: نفس انسان دارای صفات مخفیه غیر بارزه‌ای هست حتّی برای خود انسان و این صفات مخفیه و غیربارز، در موقعیت مناسب، آن صفات می‌آیند و در اشكال مختلف و لباس مختلف، جلوه‌نمایی می‌كنند. خودشان را در معرض قرار می‌دهند. نفس كارش همین است. در ابتدای قضیه شما می‌بینید، انسان با مطلب به یك نحوی برخورد می‌كند؛ حالت استنكاف دارد: آقا! بیا این مطلب را بپذیر.

 نه، این مخالف رضای خداست.

 آقا! بیا این كار را انجام بده.

 نه، من نسبت به صحّت و سُقم این مسیر تردید دارم.

 امّا همین كه وارد شد و یك قدری گذشت، تمام آن مطالب و استدلالهای گذشته، همه آنها نسیاً منسیا می‌شود و بعد مبدّل می‌شود به یك فردی كه صد در صد این مسیر و این موقعیت را پذیرفته و از مدافعین و اعیان واقعی مطلب در می‌آید، به نحوی كه دیگر نمی‌تواند خودش را از این مطلب جدا كند.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: كسانی كه آنها مرتبط نیستند با مقام ولایت، اینها من حیث لایشعر اگر وارد مناصبی بشوند كه آن مناصب، صورت ظاهری دنیوی فریبنده‌ای داشته باشد، اوّل از اعوانِ ظَلَمه، اینها مطرح می‌شوند، بعد از یك مدّت تبدیل به «اعیان الظَّلَمه» می‌شوند. همین آقایی كه قبلًا ایشان آمده بود و طرز فكر خاصّی نسبت به یك جریان داشت، بعد از گذشت دو سال، می‌بینیم عوض شده، مطالب عوض شده، چی بود آقا!؟ شما كه همین حرفها را خودت به ما می‌زدی! شما كه این مطالب را خودت به ما می‌گفتی! می‌بینیم نه، مطالب دیگر كم رنگ مطرح می‌شود. آن حدّت و شدّت و صلابتی كه در ارتباط با قضایا، آنها قبلًا مطرح می‌شد، الآن دیگر آن حدّت و شدّت را ندارد. ملایم، لَین و با یك وضعیت توأم با تردید، مطالب مطرح می‌شود. یك مدّتی دیگر كه می‌گذرد، می‌بینیم نه، در مقام دفاع از مبانی و موقعیت خودش برمی‌آید، یك مدّتی دیگر كه می‌گذرد، اصلًا اجازه نمی‌دهد كسی حرف بزند. یعنی آن طور مسأله محكم و مُبرز و آشكار می‌شود برای خودش و برای همه كأنّ خود او یكی از افراد و اركان این جریان قرار می‌گیرد.

 جریان چی؟ جریان دنیا، جریان فریبنده، جریان نفسانی، جریان اهواء، خود او كم‌كم به این كیفیت درمی‌آید. اینها مال همان حالات مخفی كه در نفس است و آن حالات می‌آید و با جریان موجود، خود را تطبیق می‌دهد، وفق می‌دهد و مسأله را بر همان كیفیت حركت می‌دهد و جلو می‌برد. اینجاست كه از ابتدای مطلب، می‌گویند: اوّل باید در مقام عبودیت خودت را فرض كنی؛ اوّل باید در مقام عبودیت باشی؛ از اوّل باید این نكته را در ذهن و در نفس خود باید قرار بدهی كه: مَنی كه الآن می‌خواهم اقدام بر این مطلب بكنم، آیا در مقام یك عبد می‌خواهم اقدام بكنم یا خودم در اینجا هم نقشی دارم؟ این مسأله را باید ما روشن كنیم. منی كه الآن می‌خواهم این پُست را قبول كنم، در مقام عبد این كار را می‌خواهم انجام بدهم، یا نه؟ این وضعیت چطوری است؟ این درسی را كه می‌خواهم بخوانم، مخصوصاً این مسأله برای اهل علم و ما طلبه‌ها خیلی مبتلی‌به است ما به عنوان اینكه جزو عاملین به دستورات ائمّه علیهم‌السّلام هستیم و به حساب خود می‌خواهیم خود را شاگرد مكتب امام صادق علیه‌السّلام معرفی كنیم، در مقام شاگردی مكتب امام صادق علیه‌السّلام، در این مقام ما چه مطلبی را و چگونه می‌توانیم مطرح بشویم؟ این مسأله، مسأله مهم است. چرا؟ چون ما هر چه داریم از امام صادق علیه‌السّلام داریم،

 ما كه از پیش خودمان چیزی اضافه نمی‌توانیم بكنیم، اگر بخواهیم از خودمان اضافه كنیم، خرابكاری را اضافه می‌كنیم. حرف دُرست ما، آن است كه چهارده معصوم گفته‌اند و بس. یعنی اگر از من طلبه هر كلام صحیحی در بیاید چون این كلام مستند به چهارده معصوم است، صحیح است، خارج از این مسأله، مطالب ما همه باطل است و لغو است. پس صحّت كلام ما و حُسن كلام ما و ارزش كلام ما به خاطر این چهارده نفراست، والسّلام.

 بنابراین، ابدیت و جاودانگی و ارزش، فقط و فقط اختصاص دارد به این چهارده نفر و بس. خیلی ما بخواهیم تاج افتخار بر سر بگذاریم و بر همه دنیا فخر بفروشیم، این است كه یك مقداری كلام خود را به كلام اینها نزدیك كنیم؛ این مقدار فقط، ادراك خود را به مبانی این چهارده ذات مقدّس بخواهیم نزدیك بكنیم؛ این تاج افتخار ماست. مسیر خود را به مسیر آنها نزدیك كنیم. اعتبار كلام خود را به كلام آنها مترتّب كنیم و صرف نظر از این مسأله، بین ما با هر موقعیتی كه می‌خواهیم داشته باشیم، با هر لباسی و با هر زییی و با هر سِنّی و با هر مرتبه علمی، صرف نظر از اتّكاء و اسناد كلام به این ذوات مقدسّه بین ما و بین چهارپایان هیچ فرقی نمی‌كند، هیچ تفاوتی ندارد. یعنی اگر این چهارده معصوم را از ما بگیرند و كلام ما را، كلامی كه می‌گوئیم، ادراكاتمان، اقداممان، عملمان، افعالمان، از مبانی و از كلمات این چهارده معصوم خالی بشود و استناد به ما بخواهد پیدا بكند، ما با این‌

 چهارپایان و گاو و گوسفند فرقی نمی كنیم؛ هیچ تفاوتی نداریم. پس هر چه ما داریم به خاطر این چهارده نفر است. هر احترامی كه مردم به سر ما می‌گذارند به خاطر اینهاست. احترامی كه الآن ما شیعه داریم به خاطر چیست؟ به خاطر وجود امام زمان ارواحنا فداه است دیگر. اگر امام زمان را از شیعه بگیرند، یك ملّت بی‌هدفِ اعمای نابینای نفهم. مگر غیر از این است؟ شخصیت شیعه به خاطر وجود مبارك امام زمان علیه‌السّلام است، همین و این مسأله را ما باید در نظر داشته باشیم.

 فَاطْلُبْ أوّلًا فى نَفسِكَ حَقيقه العُبوديَّه.

 أولًا بیا حساب كن: شما كه طلبه هستی، شما كه اهل علمی، نوكر كی هستی؟ مردم به خاطر كی به تو اعتماد می‌كنند؟ به خاطر كی به تو احترام می‌گذارند؟ به خاطر كی؟ به خاطر اینكه نوكر امام زمانیم دیگر؛ خیال می‌كنیم تازه، خیال می‌كنیم، تصوّر می‌كنیم، هیهات! كجا؟ به خاطر امام صادق مردم به ما احترام می‌گذارند؛ به خاطر همین.

 این مسأله است كه امام علیه‌السّلام می‌فرماید: اوّلًا باید جایگاه خودت را در ارتباط با پروردگار، اوّل مشخّص بكنی كی هستی. الآن یك كسی فرض كنید كه بخواهد برود برای خواستگاری، پدر و مادر دختر چه كار می‌كنند؟ می‌گویند: آقا! كی هستی؟ پدرت كیه؟ مادرت كیه؟ بالاخره قوم و خویشات كی‌اند؟ تحصیلاتت چقدره؟ همین‌طوری كه نمی‌آیند: سلام علیكم، بفرما برو؛ اینكه نمی‌شود. معمولًا تا حالا این طور نبوده. حداقل می‌گویند: پدر و مادرت كی‌اند دیگر، دیگر

 حداقلّش .... بعد می‌روند، تحقیق می‌كنند، یك هفته، دو هفته، رفقایش را ببینند، اصدقائش را ببینند، در كجا درس خوانده؟ از آنها سؤال می‌كنند: آقا! این زرنگ بوده؟ نبوده؟ اخلاقش با دوستانش چطور بوده؟ كیفیت تعامل و افعالش با مردم چطور بوده؟ اینكارها را كه انجام می‌دهند دیگر، متعارف اینطوره. همین‌طوری كه نمی‌شود بالاخره ... ما الآن چه هستیم؟ یك شیعه در هر لباسی كه می‌خواهد باشد و در هر وضعیتّی كه می‌خواهد باشد، شاگرد مكتب اهل بیت است. یعنی خودش را در ارتباط با مكتب اهل بیت، اوّل باید عرضه كند؛ اگر پزشك است، وقتی كه می‌خواهد برود سراغ مریضها به عنوان شاگرد امام صادق باید برود. ما پزشكی هستیم كه شاگرد امام صادقیم، ما پزشكی هستیم كه نوكر امام زمانیم. نه اینكه بلند شود برود، نه اعتنا به این كند، نه اعتنا به آن كند، تق، توق، تق، توق، این طرف، آن طرف، فلان، چی؟ حالا یكی آمده ... وقتی كه یك نفر در یك اشتغالی هست و به یك اشتغال علمی هست، در مواجهه با افراد، باید انتساب خودش را به مكتب اهل بیت، اوّل آن را در نظر بگیرد. نوكری امام زمان علیه‌السّلام، شاگردی مكتب اهل بیت علیه‌السّلام. چرا ما شاگرد مكتب اهل بیتیم؟ مگر روایت عنوان بصری را نمی‌خوانیم؟ پس شاگرد امام صادقیم دیگر؛ می‌خواهیم به این دستورات عمل كنیم. حضرت می‌فرماید كه: وقتی می‌خواهی به دنبال یك نور حركت كنی همان طوری كه فرمودند علم وقتی می‌خواهی حركت كنی، باید چكار كنی؟ باید در

 مرتبه اوّل عبودیت را باید در نظر بگیری: كه من بنده‌ام. یك طلبه وقتی كه می‌خواهد خودش را بر مردم عرضه بدارد، در نفسش باید مسأله عبودیت را باید در نظر بگیرد كه ما این وسط كاره‌ای نیستیم، ما به نمایندگی آمده‌ایم، ما كاره‌ای نیستیم. یك پزشك، یك مهندس، یك تاجر، یك صاحب حرفه، یك صاحب ... تمام اینها آن جنبه رسالت مسأله كه در باطن قضیه است، آن را باید همیشه چه كار كنند؟ در نظر بگیرند. اگر این طور باشیم دیگر آن وقت می‌بینید آقا! این فرد با یك آرامش، با یك صلابت، با یك حریت و با یك آزادمنشی با تمام افراد یكسان برخورد می‌كند؛ هر كی می‌خواهد حالا باشد. پیش رئیس جمهور می‌خواهی بروی، برو. ما به عنوان نوكر امام زمان، می‌خواهیم برویم پیش رئیس‌جمهور. دیگر برای ما رئیس جمهور و آن خادم دم در فرقی نمی‌كند؛ چه فرقی می‌كند؟ رعایت مسائل و آداب و احترام و اینها به جای خود محفوظ است، اینها همه باید باشد؛ دستور امام است. ولی در باطن هیچگونه تغییری در رفتار، كردار، ابداً، ابداً پیدا نمی‌شود. مطلقاً. چرا؟ چون یك إتّكا داریم.

 سابق می‌گویند كه یك عین‌السّلطان بود در زمان ناصرالدین شاه، این عین‌السّلطان خیلی، خلاصه، صدر أعظم بود و كذا و رتق و فتق و بیا و برو و خلاصه علی ای حالٍ اینها همه كاره بودند دیگر، هر كاری دلشان می‌خواست می‌كردند و هر اجحافی می‌كردند و هر ظلمی هم می‌كردند و كسی هم نمی‌توانست‌

 صحبت كند. بعد می‌گویند این نوكرهای عین‌السّلطان وقتی كه می‌رفتند سراغ یك كسی، اصلًا قبلًا تازه اطّلاع می‌دادند كه نوكر عین‌السّلطان می‌خواهد بیاید. نوكر تازه می‌خواهد برود، اطّلاع می‌دادند كه بله نوكر عین السّلطان می‌خواهد بیاید و باید شخص بیاید بیرون و استقبال كند، بیرون از نوكر عین‌السّلطان. یك دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند: كار به جایی رسیده بود كه خرهای باربر عین‌السّلطان وقتی از یك كوچه می‌رفتند كسی حقّ نداشت در آن كوچه راه برود؛ خرهای باربر كه مثلًا منزل عین‌السّلطان هندوانه می‌بردند، آن موقع سوار همین الاغ و این چیزها می‌كردند. خربزه می‌بردند خانه عین‌السّلطان، لوازم می‌بردند. خر عین‌السّلطان دارد می‌آید، بروید كنار، بروید كنار، مبادا به جناب ایشان جسارت بشود، به جناب الاغ. این چیه؟ این به خاطر عین‌السّلطان است، به خاطر عین السّلطان، خرش هم در میان مردم ترسناك و مَخیف است.

 ولی ما اتّكاءمان به كیست؟ ما اتّكاءمان به امام زمان است. وقتی یكی اتّكایش به امام زمان باشد پیش هر كسی می‌خواهد در این مملكت برود. با هر مقامی می‌خواهد حرف بزند، بزند. خیلی آرام، تازه به او می‌گوید: تو هم باید مثل من باشی؛ همچین خبرهایی نیست. احترامی كه داری، به خاطر امام زمان به تو احترام گذاشتند و الّا این خبرها نیست. هر شخصی در هر موقعیتّی. این می‌شود عبودیت. انسان در وهله اوّل جایگاه خودش را باید پیدا كند كه این كیست؟ خیال‌

 نكنید این مسأله اختصاص به اهل علم دارد، نه، همه ما؛ مگر ما منتسب به تشیع نیستیم؟ مگر ما منتسب به اهل بیت نیستیم؟ ما منتسبیم دیگر. این عبودیت اگر باشد، این عبودیت مطلب را جور دیگری می‌كند. در قدمهایی كه انسان برمی‌دارد، آن قدمها تفاوت می‌كند. در كارهائی كه انجام می‌دهد، آن كارها تفاوت می‌كند. در بعضی از جاها تفریط نمی‌كند، در بعضی از جاها افراط نمی‌كند. اینها همه‌اش به خاطر چیست؟ به خاطر عبودیت است. البتّه ممكن است انسان اشتباه كند. آن اشتباه خواهی نخواهی، لازمه طبع بشری است. ولی حداقل فی حدّ نفسه یك مقداری خودش را جلو ببرد، یك كَمَكی، یك مقداری، یك خرده‌ای. همین، همین تأمّل، همین تأمّل كردن، این مسأله را تغییر می‌دهد.

 حالا اگر مطلب این طور نباشد انسان بگوید: ما همین‌طوری آقا! درس می‌خوانیم، همین‌طوری حركت می‌كنیم، همین‌طور جلو می‌آییم، بعداً هم خدا بزرگ است. این درس چه می‌شود؟ این درس با آمیخته‌ای از صفات حسنه و صفات رذیله با هم توأم می‌شود. در قضاوتها مطلب برمی‌گردد، در كارها مطلب عوض می‌شود، حكمها تغییر پیدا می‌كند، قضاوتها قضاوتهای نفسانی می‌شود، معیارها عوض می‌شود، ارزشها تغییر پیدا می‌كند. چرا؟ چون از اوّل با عبودیت نیامده جلو، از اوّل با زد و بند آمده جلو، از اوّل با اهواء آمده جلو، از اوّل علم را

 خوانده است و این علم همراه با نفس آمده جلو، حالا این علم در خدمت نفس قرار می‌گیرد، نه در خدمت عبودیت. توجیه می‌كند.

 شما خیال می‌كنید این معاویه همین طوری روی منبر بود؟ همین‌طوری بر مسند خلافت بود؟ شما این طور تصوّر می‌كنید؟ نه آقاجان!. اگر همین وعّاظ و سلاطین، اگر همین‌هائی كه توجیه كننده بودند و اگر همین‌هائی كه مفتری بر امام و پیغمبر بودند و همین‌هایی كه روایت جعل می‌كردند و همین‌هایی كه به بن‌بست می‌رسیدند، به توجیه و تأویل متمسّك می‌شدند، نبودند، كی معاویه را بر مسند خلافت نگاه می‌داشت؟ چه شخصی این خلفا را بر همین مسند خلافت نگاه می‌دارد. همین موجّهین، همین افرادی كه تأویل می‌كنند، همین‌هایی كه می‌آیند توجیه می‌كنند، همین‌هایی كه در هر روز یك حكم و یك قضاوت و یك برداشت به اجتماع عرضه می‌كنند، هم اینها دیگر. در یك موقعیت اجتماعی جلو بروند: هان! دیدید، دیدید جلو رفتیم؟ دیدید چه طور شد؟ تا در یك موقعیت اجتماعی عقب بیایند: آقا! در صدر اسلام هم همین بوده، بالاخره گاهی مسأله، پیشرفت بوده، گاهی مسأله، عقب‌گرد بوده، گاهی آنجور بوده. اینها كی‌اند؟ اینها همین موجّهینند. آقا! چرا درست حرف نمی‌زنی؟ از اوّل بیا درست بگو؛ جلو رفتی، بگو: عبد خدا هستیم، خدا توفیق داد؛ عقب رفتی، تكلیفمان را انجام دادیم. چرا درست مثل أمیرالمؤمنین صحبت كنیم؟ چرا نیائیم مثل سیدالشهداء حرف بزنیم؟

 سیدالشّهداء می‌گوید: من به تكلیفم عمل می‌كنم، می‌خواهید بكشید مرا، می‌خواهید بكشید؛ نمی‌خواهید بكشید، نكشید؛ بنده دست به بیعت با یزید نخواهم داد؛ همین.

 این مسیر، مسیر أئمّه است. چرا كاری كنیم كه اعتماد مردم از ما سلب بشود؟ چرا كاری بكنیم كه مردم بگویند: اینها همان‌هائی هستند كه نان را به نرخ موقعیت و فعلی خودشان می‌خورند؟ چرا یك عملی انجام بدهیم كه آن عمل ما در زیر نقاب آن ارزشهای نفسانی و كارهایی كه عامّه مردم در سایر و اطراف و اطراف جهان انجام می‌دهند، چرا ما هم همان برنامه‌ها را داشته باشیم؟ چرا این كار را انجام بدهیم؟ چرا آن طوری كه امام علیه‌السّلام و ائمّه ما دستور می‌دهند، آن طور نباشیم؟ برای أمیرالمؤمنین مطلب چه فرقی داشت؟ همان موقعی كه در زمان رسول خدا، درِ قلعه خیبر را می‌كَند و همان موقعی كه عمر ابن عبدوَد را بر زمین می‌انداخت و همان موقعی كه در جنگ بدر آن حماسه‌ها را درست می‌كرد، برای أمیرالمؤمنین موقعیت همان بود كه بعد در خانه قرارش دادند و یك نفر به او سلام نكرد و یك نفر سراغ او را نگرفت و او را تك و تنها بعد از پیغمبر رها كردند. هیچ تفاوتی برایش نداشت. چرا؟ چون او أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت عنوان بصری را قبلًا خوانده بود. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام به روایت عنوان بصری عمل كرده بود. امام صادق هم هر چه دارد از أمیرالمؤمنین است، او پدر همه ائمه است.

 شوخی می‌كنیم دیگر. أمیرالمؤمنین حقیقت عبودیت را اوّل در خودش محقّق كرده بود بعد رفت درِ قلعه خیبر را انداخت. بعد رفت عمر بن عبدود را .... بیایید ببینید آقا! این مولانا در این چه می‌كند واقعاً، در جریان ...

او خدو انداخت بر روی علی‌ \*\*\* افتخار هر نبی و هر ولی‌

 در جریانِ، این اوّل رفت چه كار كرد؟ حقیقت عبودیت را ...؛ تا ناراحت شد، این كار را كرده، گفت: نه، نباید الآن سرش را جدا كرد، نباید الآن سرش را جدا كرد. چرا؟ چون با آن عبودیت، این مسأله منافات دارد. بلند شد رفت یك دور زد، یك دور زد، آرام، آرام، این هم كه اینجا افتاده دیگر، كاری انجام نمی‌دهد. وقتی كه مسأله آرام شد، موت و حیات عمر بن عبدود دیگر برای او تفاوتی نداشت، كفّه ترازو یكسان شد، گفت: حالا برویم سرش را جدا كنیم دیگر. این به این كیفیت .... جدا كردن سر هم برای راحت كردنش بود. نه اینكه به خاطر اینكه مطلب دیگر. این چیه؟ این دستور است: ای شیعه علی! تو باید مثل این باشی. می‌بینید تو كارها چه قدر حساب می‌رسد. چه قدر نظم را رعایت می‌كند. چه قدر به فكر است. چه قدر به این مراقبه‌ای كه هِی در گوش ما خواندند، هِی در گوش ما خواندند: سالك باید مراقبه داشته باشد، كی به اینها عمل كرده؟ علی عمل كرده دیگر، أمیرالمؤمنین.

 حالا اگر قضیه این طور نباشد، چی می‌شود؟ عوض می‌شود. مسائل می‌افتد در داد و ستدها، در بیا و بروها، در زد و بست‌ها، قضایا در اینجا قرار می‌گیرد.

 یك قضیه‌ای نقل می‌كنم ولی مُجمل، توضیح نمی‌دهم. نقل می‌كنند: یك روز یك شخصی، با یك نفر از افرادی كه مطّلع بود بر جریانات و بر مسائل، از افرادی كه در همان دولت شاه و دولت سابق بودند، صحبت می‌كرد راجع به خصوصیات و اهل علم، بعد او در جواب می‌گوید كه: فلانی! مطلب این طور هم كه تو می‌گوئی نیست. گرچه در میان اینها هستند افرادی كه دارای خلوص هستند و دارای صدق هستند و ما هم آنها را می‌شناسیم و اطّلاع داریم، ولی این طور كه تو خیال می‌كنی هم مسأله این طور نیست. خلاصه وقتی كه اصرار می‌كند، می‌گوید: خیلی خوب، حالا میخواهی بلند شو و بیا. اطّلاع می‌دهند كه به یك نفر كه آن شخصِ صاحب منصب می‌خواست بیاید برای به اصطلاح دیدن، بعد رو می‌كند به او می‌گوید: برو قبل از این، نگاه كن ببین این چه كار می‌كند. او می‌آید خبر می‌دهد قبل از اینكه مطّلع بشود می‌گفت: آقا! این گرفته خوابیده در زندان بوده بعد در می‌زنند، وارد می‌شوند می‌بینند ایشان نشسته، قبا و عمّامه دارد قرآن می‌خواند. گفت: دیدی گفتم؛ این كه الآن خوابیده بود. التفات می‌كنید. حالا شما توقّع دارید مردم به ما اعتماد كنند، وقتی مطلب از مسأله عبودیت بیاید بیرون دیگر در اختیار

 رحمان قرار نمی‌گیرد مطلب، در اختیار شیطان قرار می‌گیرد. عبودیت مسأله را رحمانی می‌كند.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: بعد از فوت مرحوم آقای حكیم، در میان آقایان اختلاف افتاده بود كه مرجع بعد از ایشان كی هست و چه شخصی باید تعیین بشود. رسم بر این بوده، از سابق هم بر این بوده كه معمولًا آقایان می‌نشستند و نكات ترجیحی و اولویت هر كدام را بررسی می‌كردند و بعد من حیث‌المجموع حكم می‌كردند بر اینكه فرض كنید كه فلان شخص أعلم است و از جهاتی، از جهات حالا علمی كذا، اینها، دیگر حالا تا اینكه چه مسائلی در این قضیه نقش دارد، ما دیگر در اینجا وارد مسائل سیاسی نمی‌شویم و پا را از حدّ گلیم خودمان فراتر نمی‌گذاریم كه شاید به جاهای باریك مطلب برسد. بعد یكی را انتخاب می‌كنند. بعد از مرحوم آقای حكیم، ایشان می‌فرمودند كه: از ما دعوت كردند كه در جلسه تعیین مرجعیت در طهران شركت كنیم. ایشان می‌فرمودند: مطلب خیلی برای من مبهم آمد، خیلی تاریك آمد. شركت در این جلسه و صحبت و حرف و نقل و مطالبی كه ردّ و بدل می‌شود، دیدم نفس من راه نمی‌دهد برای یك همچنین مطلبی، استخاره كردم؛ فرمودند: دو ركعت نماز خواندم، نماز استخاره و استخاره كردم كه آیا در این مجلس شركت بكنم یا نه؟ این آیه آمد:

 (أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَه يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللَه عَلَّامُ الْغُيُوبِ)[[1]](#footnote-1) «اینها نمی‌دانند كه خدا سِرّ و نجوای اینها را خبر دارد و از مسائلی كه دارد می‌گذرد خدا مطّلع هست؟ نمی‌دانند؟ و خدا علّام‌الغیوب است.» قبل از این آیه می‌فرمودند: این آیه آمد (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى‌ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللَه ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ)[[2]](#footnote-2) «خداوند در قلوب اینها نفاق را قرار داد چون برخلاف آن عهد و میثاقی كه با آنها كرده بود، عمل كردند.» برخلاف آن تعهّدی كه داشتند عمل كردند. برخلاف آن مسیری كه رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام ترسیم كرده بودند، برخلاف او عمل كردند. برخلاف چه عمل كردند؟ كارهای ربا را برای مردم توجیه كردند، به جای رسیدن به مسائل حقّ به مرید و مریدبازی پرداختند. برای رسیدن به مناصب دنیوی تمام ارزشها را زیر پا گذاشتند. خدمتتان عرض كردم: در یك مجلس روضه كه ما شركت كرده بودیم، بسیاری از همین آقایان و ائمّه جماعات در طهران آمده بودند و نشسته بودند، از همین آقایان. بعد در این موقع، در اینجا عبداللَه ریاضی، رئیس مجلس در زمان شاه‌

 می‌آید، تمام اینها برخاستند جلوی پای او. فقط تنها كسی كه برنخاست مرحوم پدر ما بود و من. همین‌طور نشسته بودیم. (...) زیر پای رئیس مجلس بلند می‌شوی؟! رئیس مجلس دوران شاه، دوران طاغوت، دوران كفر، مجلس كفر، اینجا بلند می‌شوی؟ اینها مال چیه؟ مال بی‌تعهّدی است، استقامت نداشتن است. عدم تعهّد به آن وظیفه محوّله است. برای این است. به خاطر خوش خدمتی است. به خاطر اینكه فردا یك گره از گرفتاری باز كنند. پسر آقا سربازی می‌خواهد برود، یك نامه‌ای بدهند، آقا را از سربازی معاف كنند، فلان قوم و خویش آقا كارش در گمرك گیر می‌كند، یك توصیه .... این چیزهایی كه خدمتتان عرض می‌كنم، من بودم در اینها، كه می‌گویم، از خودم در نمی‌آورم. ما هر دو نسل را درك كردیم. هم قبل از انقلاب را و هم بعد از انقلاب را. خیلی از شما آقایان هم بودید دیگر. (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى‌ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللَه ما وَعَدُوهُ) مگرهمین‌ها نبودند كه می‌گفتند: اگر مصالح اقتضاء می‌كند وَلو برخلاف رضای الهی، باید انسان حركت بكند؛ مگر نمی‌گفتند؟ نگفتم خدمتتان یك روزی؟ (وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ) «به خاطر آن دروغی كه می‌بندند.»

 اوضاع این است، چرا؟ چون روایت عنوان بصری امام صادق فقط در كتابخانه‌ها دفن شده است، چه كسی این روایت را عمل می‌كند؟ آن مرحوم آقا كه در نجف هفته‌ای دو بار این روایت را می‌خواند. أمّا بقیه هم خواندند؟ بقیه هم این روایت را مطالعه كردند؟ آنهائی كه سنّشان به هفتاد و هشتاد و شصت و نود رسید، چند بار این روایت عنوان بصری را مطالعه كردند؟ به خدا قسم اگر مطالعه می‌كردند بی‌تأثیر نبود، تأثیر می‌گذاشت. این مسأله، مسأله مهم است. این قدر كه ما در روایات و در نهج‌البلاغه و در لسان رسول اكرم داریم كه باید انسان تسلیم كند، باید انسان توكّل كند، باید انسان تفویض امورداشته باشد، اینها كه فقط لقلقه لسان نیست و هر چه انسان بدون این مسأله عبودیت جلوتر برود، خطرات بیشتر می‌شود و مفاسد بیشتری مترتّب می‌شود و هر چه زودتر جلوی او را بگیرد و این كلام امام صادق را در خودش محقّق بكند می‌گویند جلوی ضرر را از هر كجا گرفتی اوّل منفعت است چه می‌شود؟ مسأله تغییر پیدا می‌كند.

 امروز متذكّر یك روایتی شدم كه از امام سجاد علیه‌السّلام نقل شده. مرحوم مجلسی در جلد هفده بحار كه كتاب مواعظ آن حضرت است، این روایت را آورده. من صبح رفتم این كتاب را برداشتم، روایت را پیدا كردم كه بیایم برای دوستان این روایت را بخوانم و بسیار روایت، روایت مهمّی است. گرچه خطاب حضرت در اینجا به یكی از علماء است. از علماء دربار بنی مروان بنام محمّد بن‌

 مسلم زُهری كه بسیار مرد دانشمندی بود و حضرت برای نجات او و برای دستگیری او، این نامه را به او می‌نویسد. البتّه من دیگر توضیحی در این عبارات نمی‌دهم و فقط متبرّك می‌شویم به كلمات آن حضرت و یك ترجمه عبوری كه از این كلمات برای ما پیدا می‌شود، إنشااللَه در جای خودش و در موقعیت خودش راجع به این فقرات و اینها بعداً صحبت إنشااللَه شاید بشود.

 كِتابُه عليه‌السّلام إلى مُحمَّد بنِ مُسلمٍ الزُهْرى يعظه‌

 «نامه‌ای كه إمام سجّاد علیه‌السّلام به محمّد بن مسلم زهری نوشته‌اند» و ایشان از بزرگان از دانشمندان بود در زمان امام سجّاد علیه‌السّلام و از مسیر و ممشای أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام منحرف بود و خیلی خدمات زیادی به بنی‌امیه، ایشان كرد و در تأیید و تشئید أركان خلفای بنی‌امیه، ایشان خیلی مؤثّر بود

 . كَفانا اللَه و إيّاكَ مِنَ الْفِتَنِ و رَحِمَكَ مِنَ النّارِ

 «خداوند ما و تو را از فتنه‌ها حفظ كند و از آتش در امان بدارد.»

 فَقَد أصبَحْتَ بِحالٍ ينبَغى لِمَن عَرَفَكَ بِها أنْ يرحَمَكَ‌

 «تو در یك وضعیتی قرار گرفتی كه اگر كسی مطلّع باشد به احوال تو، سزاوار است كه برای تو طلب رحمت كند. تو در وضعیت نامناسبی قرار داری.»

 فَقَدْ أثْقَلَتْكَ نِعَمُ اللَه بِمَا أصَحَّ مِن بَدَنِكَ و أطالَ مِن عُمرِكَ وَ قامَتْ عَليكَ حُجَجُ اللَه بِمَا حَمَّلَكَ مِن كِتابِهِ وَفَقَّهَكَ فِيهِ مِن دِينِهِ وَ عَرَّفَكَ مِن سُنَّه نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَه عَلَيه وَ آلِه‌

 «نعم الهی بر تو سنگینی كرده است؛ خداوند بدن سالم با صحّت و سلامت به تو عنایت كرده؛ عمر تو را طولانی‌

 كرده، حجج الهی بر تو تمام شده، خداوند تو را بر كتاب خودش، بر قرآن، خبیر و بصیر كرده و فقه در دین به تو عنایت كرده.» اینها چیزهایی است كه امام سجّاد علیه‌السّلام دارد به این مسأله اعتراف می‌كند. یعنی محمّد بن مسلم شهاب زهری، این یك فردی بوده كه فرد عادی نبوده.

 وَعَرَّفَكَ مِنْ سُنَّه نَبِيِّهِ‌

 «و سنّت پیغمبرش را به تو شناسانده.»

 ما خیال می‌كنیم آنچه را كه ما به دست آورده‌ایم از پیش خودمان بدست آوردیم. آن علومی كه الآن ما بدست آوردیم و بواسطه آن علوم بر مردم فخر می‌فروشیم، این علوم از كجا بوده؟ این علوم در همین كتابها بوده و اگر این كتابها به دست ما نبود، ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند به ما صحّت و سلامتی عطا نمی‌كرد، آیا ما به این مطالب می‌رسیدیم؟ اگر خداوند برای ما شرائط مناسب برای تعلیم به وجود نمی‌آورد، به این مطالب می‌رسیدیم؟ به این مسائل فكر كردیم؟ نِعَم الهیه تا بر ما تمام نمی‌شد كه ما در یك همچنین موقعیتی قرار نمی‌گرفتیم كه در آن موقعیت بتوانیم از اشتیاق مردم و از رغبت مردم و توجّه مردم نسبت به خودمان سوءاستفاده كنیم. اینها همه به خاطر نِعَم الهیه بود. خداوند به ما صحّت و سلامتی عنایت كرد و ما توانستیم درس بخوانیم، مباحثه كنیم، مطالعه كنیم. استعداد داد، حافظه داد، شرائط مناسب داد، معلّم داد، تمام اینها رزق و روزی داد. اینها همه شرائطی است كه خداوند برای ما آماده كرده است. نسبت به همه‌

 همین‌طور، هر كسی در موقعیت خودش؛ اهل علم در موقعیت خودشان، دیگران هم همین‌طور، تفاوتی نمی‌كند. بعد اینجا حضرت می‌خواهند، این محمّد بن مسلم شهاب زهری را به این مسأله متوجّه كنند: تو با نِعم الهی به اینجا رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی‌امیه را توجیه می‌كنی؟ تو به واسطه كتاب الهی كه خدا بر پیغمبرش نازل كرد، الآن در دین خبیر شدی، آن وقت داری می‌روی با همین كتاب، خنجر به پیغمبر می‌زنی؟ تو با همین سنّت و كلماتی كه از پیغمبر نقل شده و آنها را حفظ كردی و روی آنها تأمّل كردی، به این موقعیت رسیدی، آن وقت داری می‌روی بنی امیه‌ای كه پسر پیغمبر را می‌كشند، داری می‌روی آنها را با همین سنّت داری تأویل می‌كنی؟ ببینید مسأله چقدر مسأله قبیح و وقیح است كه انسان با همین نِعَم ...، آنوقت این پشت كردن به ولی نعمت نیست؟ ولی نعمتهای ما كی هستند؟ ولی نعمت‌های ما همین چهارده معصومند. اگر ما بیاییم مطالب آنها را بگیریم و استفاده كنیم و در یك موقعیت علمی قرار بگیریم، بعد بلند شویم به دشمنان اینها خدمت كنیم و به أعداء اینها برویم خدمت كنیم و كارهای خلاف آنها را با همین أدلّه توجیه كنیم. آن وقت این چه می‌شود؟ پشت كردن به ولی نعمت است.

 امام سجّاد هم همین را می‌فرماید:

 فَرَضَ لَكَ فى كُلِّ نِعمَه أنعَمَ بِمَا عَلَيكَ و فى كُلِّ حُجَّه احْتَجَّ بِهَا عَليكَ الفَرْضَ فِيمَا قَضَى إلَّا ابْتَلَى شُكركَ فى ذَلِك‌

 «واجب كرده است خدا بر تو در هر نعمتی كه به تو داده و در هر حجّتی كه بر تو

 اقامه كرده و تمام كرده، فرض كرده، شكر نعمت را بر تو» (وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ)[[3]](#footnote-3) آن وقت به جای شكر بر نعمت، انسان بیاید بر ولی نعمت خودش خیانت كند و بر خلاف راه او حركت كند و آن نِعَمی را كه ولی نعمت در اختیار او قرار داده، آن نِعَم را در اختیار دشمن ولی نعمت قرار بده. خیلی این دیگر، مسأله مشكل می‌شود؛ خیلی قضیه سخت می‌شود؛ خیلی مطلب مهم است. كه انسان یك عمر بیاید از یك شخص استفاده كند و بهره بگیرد و به یك موقعیت علمی برسد و بعد بیاید با همین بهره‌هایی كه گرفته برخلاف مَرام و مكتب او بیاید دشمنان او را تأئید كند.

 وَأبْدَى فيهِ فَضْلَهُ عَلَيكَ فَقَالَ:

 (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ)[[4]](#footnote-4)

 فَانْظُرْ أىَّ رَجُلٍ تَكونُ غَدًا إذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يدَى اللَه فَسَألَكَ عَن نِعَمِهِ عَلَيكَ كَيفَ رَعَيْتَهَا وَ عَنْ حُجَجِهِ عَلَيْكَ كَيْفَ قَضَيْتَهَا

 «نگاه كن، تو چه شخصی خواهی بود؟ چه گونه در پیشگاه خدا خواهی ایستاد در روز قیامت و از تو سؤال كند این نعمتهایی را كه به تو داده چه گونه رعایت كردی؟ و این حججی كه بر تو تمام كرده، چگونه آن حجج را به إتمام رساندی و از عهده آن أدلّه برآمدی و از عهده آن احتجاج‌

 برآمدی؟ و در محكمه الهی در قبال این حجّتهای دنیوی كه خدا به تو داده چگونه می‌خواهی در قبال آن محكمه از خود دفاع كنی.

 وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَه قابِلًا مِنكَ بِالتَّعْذِیرِ وَ لا راضِیا مِنكَ بِالتَّقصِیر، هَیهَاتَ هَیهاتَ لَیسَ كَذَلِكَ، أخَذَ عَلَی العُلَماء فی كِتابِهِ إذْ قالَ: (لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ)[[5]](#footnote-5) خیال نكن تو می‌توانی فردا عذر بیاوری. ابداً؛ آی! گرسنه بودم، آی! در فشار بودم، آی! مردم به من بی‌اعتنایی می‌كردند، آی! خانواده‌ام در فشار بود، آی! موقعیتّم این طور بود، ما هم رفتیم همرنگ جماعت شدیم، ابداً. كجا؟ به همین راحتی؟ در فشار بودم؟! مگر بقیه در فشار نبودند؟ حَبّاب بن أرَت یكی از افرادی بود كه در صدر اسلام، او را زیر شكنجه قرار می‌دادند. در زمان عمر بن خطّاب، یك روز عمر گفت: حبّاب! شنیدم خیلی شكنجه‌ات كرده‌اند، این لباست را بزن بالا، این پشتت را ببینم. به محض اینكه این لباسش را زد بالا، عمر نتوانست نگاه كند، چشمش را برگرداند. بعد از چند سال؟ اینها این جور بودند آقا! خیال نكن مسأله ...، وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَه قابِلًا مِنكَ بِالتَّعْذِیرِ عذر می‌خواهی بیاوری؟: وضعم نابسامان می‌شد اگر این‌جور نمی‌كردم. یابن رسول‌اللَه! اگر بیایم در خدمت تو، عبیداللَه زیاد در كوفه باغم را می‌گیرد. اگر بیاییم در خدمت تو خانواده‌ام را متلاشی‌

 می‌كند، آنها را در فشار قرار می‌دهد، آنها دیگر بدون نان می‌مانند،

 وَ لا راضِيًا مِنكَ بِالتَّقصِير.

 آن وقت امام حسین واقعاً به اینها چی بگوید؟ واقعاً چه بیاید بگوید؟ اگر ما جای سیدالشّهداء بودیم، چه به اینها می‌گفتیم؟ این آدمی این قدر نفهم، آدمی كه این قدر بی‌تحمّل و بی‌تأمّل، آدمی كه این قدر مسائل برای او بی‌ارزش است كه سعادت دنیا و آخرتش را در قبال یك وجب زمین، یك وجب زمین تخیلی، یك ارتباط تخیلی می‌فروشد. یك وجب زمینی كه دو روز بعد می‌افتد. حالا گیرم شما از شمشیر و نیزه لشگر كوفه در امان بمانید، مگر عزرائیل فقط یك راه برای جان گرفتن شما دارد؟ نه آقاجان! می‌روی یك جا می‌خوابی، یك سنگ همچین تو كلّه‌ات می‌خورد كه همان جا، این را چكار می‌كنی؟ یك میكروب می‌آید در بدنت همونجا حسابت را می‌رسد، این را چكار می‌كنی؟ حالا به باغت می‌رسی؟ گیرم اینكه امام حسین را كمك نكردی، به باغت می‌رسی؟

 وَلَا رَاضِيًا مِنْك بِالتَّقَصِير.

 نه، نمی‌توانی بگویی ما قصور داشتیم. نمی‌توانی با آن كوتاهی خودت، مستوجب رضای پروردگار را جلب كنی. هیهات، ابدا، این طور نیست قضیه. امام سجّاد می‌فرماید: در این خواب و خیال بمان، مطلب این‌طور نخواهد بود.

 أخَذَ عَلَى العُلَماء فى كِتابِهِ «

 خدا از علما پیمان گرفته، عهد گرفته: (لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ) «باید بیان كنید برای مردم و باید حقائق را برای مردم بگوئید و باید

 پرده‌پوشی را كنار بگذارید، باید صادقانه و با صراحت با مردم صحبت كنید.» ملاحظه چه چیزی را می‌خواهید بكنید؟ (وَ لا تَكْتُمُونَهُ)

 وَ اعْلَمْ أنَّ أدْنى ما كَتَمْتَ وَ أخَفَّ ما احْتَمَلْتَ أنْ آنَسْتَ وَحْشَه الظّالِمِ وَ سَهَّلتَ لَهُ طَريقَ الْغَىِّ بِدُنُوِّكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ وَ إِجَابَتِكَ لَهُ حِينَ دُعِيتَ‌

 «كمترین چیزی كه تو كتمان كردی و آسانترین چیزی كه بر خودت هموار كردی، نتیجه‌اش این شده است كه با وحشتی كه موجب تحذیر تو از ظالم است، آمدی انس گرفتی.» یعنی ای بدبخت! به جای اینكه از ظالم دوری كنی و به جای اینكه وحشت ارتباط و نزدیكی و مصاحبت با ظالم تو را از او دور كند و موجب بُعد و انعزال تو از او بشود، همین عمل تو موجب شد كه آمدی و با ظالم انس گرفتی. دیگر ظالم با تو وحشت ندارد. مصاحبت ظالم برای تو وحشت ندارد، موجب ترس نیست، بی‌خیال شدی، عادت كردی، انس گرفتی. دیگر وقتی پیش ظالم می‌روی، پیش اهل دنیا می‌روی، دیگر مطلب برای تو دیگر مهّم نیست. بود و نبودش فرق نمی‌كند. سابق در خوف بودی: عجب، مبادا بروم، مبادا نزدیك بشوم، مبادا خودم را به اینها آلوده كنم، مبادا خودم را به این دنیا ملبّس كنم؛ ولی الآن نه دیگر، الآن می‌روی، می‌نشینی، می‌خندی، گپ می‌زنی، صحبت می‌كنی، نشست و برخاست می‌كنی. چرا؟ این نتیجه همین است. این كمترینش است، حالا در آن دنیا بماند.

 وَ سَهَّلتَ لَهُ طَريقَ الْغَىِّ بِدُنُوِّكَ مِنْهُ حِينَ دَنَوْتَ.

 مسأله دیگر اینكه راه‌

 ستم را بر او به واسطه نزدیكی خودت هموار كردی. چرا ظالم ظلم می‌كند؟ به خاطر این كه امثال جنابعالی در خدمتش هستی. پشت ظالم به شما گرم است. چرا؟ اگر جنابعالی پشتش نبودی، آن شخص هم نمی‌آمد، آن دیگری هم نمی‌آمد، این خود را تنها می‌دید. به فكر می‌افتاد، متوجّه می‌شد. وقتی كه یكی فرض كنید من باب مثال، یك خلیفه ظالم و جائر بنی‌امیه یا بنی مروان ببیند یك شخصی مثل محمّد بن مسلم شهاب زهری دارد می‌آید در دربار او، رفت و آمد می‌كند، مردم او را می‌بینند، می‌بینند این شخص با این جلالتی كه در میان مردم دارد، دارد می‌آید منزل، پیش خلیفه ...

 یكی از، منصور دوانقی بود ظاهراً، بله منصور دوانقی بود یا هشام بن عبدالملك، هشام بن عبدالملك بود در مكّه آمده بود برای طواف، بعد شنیده بود كه طاووس یمانی از زهّاد و عبّاد معروف و اینها، از تابعین بوده این در آنجا، در آن سفر هست گفت: بگردید این طاووس را پیدا كنید، طاووس یمانی را بیاورید كارش دارم. یك روز گفتند كه: بله، دارد طواف می‌كند. گفت: وقتی طوافش تمام شد بیاوریدش. گفتند كه: خلیفه شما را اجابت می‌كند. گفت: خلیفه با من كار دارد خودش بیاید. این كیست؟ این كسی‌است كه حقیقت عبودیت را ...، گفت: با من كار دارد آن بیاید، من كه با او كار ندارم، گفت: خودش بلند شود بیاید. آن هم دید بالاخره بد است دیگر، حالا دیگر به آن افراد بگوید: نه، ولش كنید. اینها می‌رفتند،

 بگویند: بَه! چقدر ببینید او به دنبال نصیحت است، به دنبال استرشاد است، خودش بلند شده رفته، این اهل دنیا نیست. خلیفه از این كارها می‌كرد. این عمر از این كارها خیلی می‌كرد.

 الآن یكی از چیزهایی كه مطرح می‌كنند ...، یك نامه‌ای از خارج برای من فرستاده بودند، بعد در آن نامه این اهل تسنّن ظاهراً در آن كشور فعالیت می‌كردند. یكی از چیزهایی كه می‌گفتند راجع به عدل و انصاف عُمَر نوشته بودند برای من، نوشته بودند كه: اینقدر عمر واقعاً شخص منصفی بود كه حقّ را به حقدار می‌داد، بارها می‌گفت: لَولا عَلىٌّ لَهَلَكَ عُمَر. گفتم: اگر گفته بود، پس چرا خلافت را واگذار نمی‌كرد؟ ببینید اینها همه حُقّه بازیش است. نگوید، چكار كند؟ وقتی در قبال جواب آن یهودی بماند، آن أمیرالمؤمنین هم می‌آید جواب می‌دهد، چكار می‌كند؛ یا باید بگوید من خیط كردم، آبروی دستگاه و خلافت و همه چیز می‌رود؛ باید بگوید بلد نیستم، جاهلم، چیزی نمی‌ماند. اینجا كه می‌شود دست به دامان أمیرالمؤمنین می‌شود. حالا أمیرالمؤمنین بیاید این حرف را می‌زند، این هم بنشیند و نگاه كند؟ این كه نمی‌شود؛ هم خیط كرده، آبروی خلافت را برده، حالا أمیرالمؤمنین آمده در اینجا، آبرویش را دوباره به دست آورده، خُب، این باید خودش را در میان مردم موجّه كند،. می‌گوید چی؟ لَولا عَلىٌّ لَهَلَكَ عُمَر. تو كه می‌دانی‌ لَوْلَا عَلىٌّ لَهَلَكَ عُمَر، چرا نمی‌آیی خلافت را واگذار كنی؟ یعنی تمام‌

 حرفهایشان روی حُقّه بازی است، تمام كلماتشان روی كلك است، همه‌اش كَلَك است. این همان كسی است كه در حال إحتضار می‌گوید: لَا أتَحَمَّلُهُ حَيّاً وَ مَيِّتًا «نمی‌توانم ببینم علی در زمان حیات و مماتم خلیفه مسلمین شده است.» این همان است، آن وقت حالا می‌گوید: لَولا عَلىٌّ لَهَلَكَ عُمر، دلش برای علی می‌سوزد؟

 آمد هُشام پیش طاووس یمانی و گفت: از من چیزی بخواه، بالاخره ... طاووس یمانی گفت: آن كسی كه اهل آخرت است، پیش تو نمی‌آید. آن هم كسی كه اهل دنیاست كه تو نباید پیشش بروی، او باید پیش تو بیاید، تو آمدی اینجا سراغ من. اگر من اهل دنیا بودم، من بلند می‌شدم می‌آمدم سراغ تو، نه اینكه به تو بگویم تو بلند شوی بیایی؛ آن هم كسی كه اهل آخرت است سراغ تو نمی‌آید. این را گفت و كفشش را برداشت و در رفت كه او را نگیرند، فرار كرد از مسجد الحرام رفت بیرون. البتّه نه اینكه فرار كند، می‌خواست دیگر خلاصه این هشام سر به سرش نگذاره و خلاصه برود دنبال كار و دنبال ....

 اینها افرادی هستند كه حضرت می‌فرماید: بواسطه همین وجود أمثال شما، این بنی امیه آمدند و بر علیه ما شمشیر كشیدند و بر خلاف سنّت رسول خدا عمل كردند.

 وَ سَهَّلتَ لَهُ طَرِيقَ الغَىِّ بِدُنُوِّكَ مِنهُ حينَ دَنَوْتَ وَ إجَابَتِكَ لَهُ حينَ دُعيتَ‌

 «راه ستم و رستگاری را بواسطه نزدیكی خودت بر او هموار كردی و وقتی كه تو را خواند به سوی خود، دعوت او را إجابت كردی.»

 فَمَا أخْوَفَنى أنْ تَكونَ تَبوءَ بِإثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَنَه‌

 «چه قدر من نگرانم كه فردا تو را با إثم و با گناه خودت با همین خَوَنه محشور كنند.»

 الآن سرور مكّرم ما و صدیق مُعظّم ما جناب آقای حاج آقا جلال اینجا تشریف دارند. یك روز آقای حاج آقا جلال آمده بودند و در خدمتشان بودیم در زمان شاه، خدمت مرحوم آقا در آن زمان. صحبت از یك شخصی شد از یكی از این صاحب منصبان زمان شاه كه در منزلش عزاداری و روضه بود. حالا اسم آوردنش صحیح نیست. ایشان، آقای حاج آقا جلال سلّمه اللَه تعالی ایشان رو كردند به مرحوم آقا و اظهار داشتند كه: آقا! این شخص، آدمی است اهل حج است، اهل نماز است در منزلش روضه است و ظاهراً هم كه خود ایشان گاهگاهی ظاهرًا منزلشان ذكر مصیبتی، چیزی می‌خواندند و آقایان خیلی می‌روند البتّه در اوان ارتباط ایشان با مرحوم آقا بود، در همان به اصطلاح خیلی چند ماهی بیشتر نمی‌گذشت كه این صحبت شد در بین صحبت، ایشان فرمودند كه: این شخص، شخصی است كه مورد اعتماد دستگاه است، اگر اسمش را من ببرم شاید همه آقایان بدانند، یعنی افرادی كه ...؛ از افراد صاحب منصب ارتشی بود در زمان شاه و سپهبد بود و منزلش روضه بود، آقایان اهل علم رفت و آمد می‌كردند، مجالس روضه بود، عزاداری بود و با این رفت و آمد هم بالاخره گاه گاهی آنجا مسائلی حل و فصل می‌شد، گره از مشكلاتی برداشته می‌شد. حالا علی‌أی‌حَالٍ برای آنها مفید بود. حالا

 هر چه بود، حالا امام حسین این وسط وجه‌المصالحه قرار گرفته، دیگر حالا بماند، ولی حالا برای آنها كه خوب بود. تا ایشان این حرف را زدند مرحوم آقا در آمدند به ایشان فرمودند: أمينُ الْخائِنِ خَائِنٌ‌. یادتان می‌آید حاج آقا جلال؟! أمينُ الْخائِنِ خائِن‌ و ایشان دیگر آنجا شركت نكردند.

 این فرق بین مرد حقّ و بین مدّعی حقّ است. عمامه به همان مقدار، ریش به همان مقدار، سنّ شاید هم بیشتر، ولی چیه؟ نه آقا

 (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلى‌ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللَه ما وَعَدُوهُ) كنار گذاشتند. دستگاه ظالمانه شاه با همین افراد پابرجا بود. مردم می‌گفتند: نگاه كنید! سپهبد كذا، با این وضعش، با این موقعیتش، خیلی از اینها هم حتّی محاسن هم داشتند و اینها شركت می‌كنند، اینها تو این دستگاه هستند تو همین مجلس، تو همین چیزها، از این سناتورها، از اینها، افرادی‌اند كه صاحب شخصیت و اعتبار اجتماعی هستند، اهل نمازند، اهل روزه‌اند. یك وقت یكی می‌گفتش: آقا! من فلانی را می‌شناسم، تا به حال دوازده مرتبه حج انجام داده. از همین صاحب منصبان ارتشی بود. دوازده مرتبه این حج انجام داده و از آن آدمهای كذا و كذا بوده. نظام طاغوت برای بقاء خودش، احتیاج دارد به یك همچین افرادی، تا افراد عوام با توجّه به اینها گول بخورند و دچار تشكیك بشوند و آن موقعیت حساس ضدّ اسلامی آنها تحریك‌

 نشود و بگذرند، از مسائل بگذرند و آرام بگذرند و خیلی توجّه نكنند. اینها همین چیزهایی است كه در كتابهای ماست، اینها همین‌هاست.

 فَمَا أخْوَفَنى أنْ تَكونَ تَبوءَ بِإثْمِكَ غَدًا مَعَ الْخَوَنَه وَ أنْ تُسْألَ عَمّا أخَذْتَ بِإعانَتِكَ عَلَى ظُلْمِ الظَّلَمَه‌

 «و این كه تو مسئول واقع بشوی، خدا از تو سؤال كند: اینكه تو بر ظلم ظلمه اعانت كردی.»

 إنَّك أخَذْتَ ما لَيسَ لَكَ مِمَّن أعطاكَ و دَنَوتَ مِمَّن لَم يرَدِّ عَلى أحَدٍ حَقًّا[[6]](#footnote-6)

 روایت زیاد است، إنشااللَه تتمّه روایت را در جلسه آتیه اگر خداوند به ما توفیق داد إنشااللَه می‌خوانیم.

 امیدواریم كه خداوند ما را مشمول اوصافی كه برای این‌گونه افراد در كتاب خودش ذكر كرده قرار ندهد و در هر حالی خودش مباشر با اعمال و رفتار و كردار ما باشد و از صراط مستقیم ائمّه علیهم‌السّلام آنی از آنات ما را منحرف به یمین و یسار نكند و در این چند روزه باقی مانده از عمر، حالا نسبت به گذشته و اینها، دیگر خلاصه انصافاً خداوند خودش غفّار است، امّا نسبت به این چند روزه‌ای كه دیگر از عمر ما باقیمانده ما را مغبون آن نِعَم الهی و حُجَج الهی قرار ندهد. خداوند در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نگرداند.

 اللَهمَّ صَلِّ عَلی مُحمَّد وَ آل مُحمَّدٍ

1. سوره التوبه (٩)، آيه ٧٨ [↑](#footnote-ref-1)
2. همان مصدر، آيه ٧٧ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره ابراهيم (١٤)، قسمتى از آيه ٧ [↑](#footnote-ref-3)
4. همان مصدر [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره آل عمران (٣)، قسمتى از آيه ١٨٧ [↑](#footnote-ref-5)
6. روايت در بحار الانوار (١١٠ جلدى)، ج ٧٥، ص ١٣١ [↑](#footnote-ref-6)